

«از کتاب سیره جلال الدین»

بقیه از شماره قبل

اندکی از احوال و سیرت ترکان خاتون

وی را بهنگام رفعت شان خداوند جهان همیخواندند، زنی بود از قبیله بیادوت (فرعی از فروع یمک) و دختر خان جنگشی از ملوک ترک، با مهابت و حسن رأی قرین، و بهنگام داد رسی عدل جوی و انصاف گزین، با اینهمه در قتل و اهلاک گستاخ و بیباک .

تکش بن ایل ارسلان وی را بآئین شاهانه در زفاف آورد . و چون مملکت بورات از سلطان تکش بشاهنشاه رسید، قبایل یمک با ترکان مجاور روی بدرگاله شهریار نهادند، و شاهنشاه بدان عده بسیار نیرو و استظهار یافت . و از این روی ترکان خاتون در مملک فرمانروا گشت . و در هر خطه از قلمرو فرمان شاهنشاه ناحیتی مهم بخاصه خویش در تصرف داشت .

باری آن خاتون همت بر اقامت خیرات میگماشت ، و در بلاد رهگذرها ساخته داشت ، و اگر ما آنچه از عظمت شأن وی دیده ایم یاد کنیم ، سخن بطول انجامد و هفت تن از مشاهیر دانشمندان و سران بزرگان کتابت اشاء وی را عهده دار بودند ، و اگر از ناحیت وی و شاهنشاه دو توفیق مختلف در یک فضیه میرسید تنها در تاریخ مینگریستند ، و آن فرمان را که تاریخ تحریر آن مؤخر بود در سراسر کشور بکار میبستند و طغرای توفیعات وی (عصمة الدنيا والدين الخ ترکان ملکه نساء العالمین) بود و علامت آن (اعتصمت بالله وحده) و آن نشانه را بخامه جلی باخطی زیبا همینگذاشتند . چنانکه جعل و تزویر آن دشوار مینمود

کوچ شاهنشاه از کتلف پس از استیلاي چنگيز بر بخارا

چون شاهنشاه آگاه گشت که چنگيز خان بر اترار دست گشاده و ينال خان و سپاه وی را در آن ناحيت بديار عدم فرستاده است ، در حدود کتلف و اند خود اقامت گزيده ، چشم براه تا آن سپاه که از نواحی ملک خواسته بود بوی پیوندند . نگران تا خود شب آستين چهزاید و از دستبرد حوادث سرانرا چه رخ نماید . و چنگيز پس از تسخير اترار بخارا ترديکترین شهر بپایتخت شهریار بقصد محاصرت آن دیار بشتافت ، و اندیشه وی آن بود که میان شاهنشاه و لشکر متفرق وی حائل گردد تا اگر خواهد آن پراکنندگان را گرد آرد نتواند ، باری با عدد بسیار از سواران سپاه خویش و پیادگان اهالی اترار گرد بر گرد آن ناحيت فرا گرفت و شبانروز از جنگ نياسود تا آن را بقهر و غلبه بگشود . و چون در گیر و دار پیکار کشلی امیر اخور و ملازمان شاهنشاه تصرف شهر را بدست دشمن نزدیک دیدند ، چنین اندیشیدند که دست در دامن ثبات و عزيمت آویزند ، و از هزيمت پرهيزند و بر این متفق گشتند که با جمع پای از شهر بیرون گزارند ، و چون يك تن بر دشمن حمله آرند . باشد که از آن بلای بی امان جانی بر ایگان بدر برند ، و از غرقاب محات بر ساحل حیات بگذرند ، از شهر بر آمدند و چنین کردند ، و اگر ثبات میورزیدند ، روی نجات میدیدند ، القصه چون تاتار کار دشوار ، و بلای زینهار ، تیغ بجان ستانی پادرمیان و حمله گران دیدند . از پیش آنان گریز آغاز نهادند ، و راه فرار بر آنان بگشادند و اگر مسلمانان دیگر بار حمله میاوردند و از پی آنان دست بتیغ میگشودند و ایشان را بهنگام گریز از شمشیر سرافشان ضربدستی تازه مینمودند هزيمت سپاه تاتارا استمرار همیپذیرفت و آن جمع دستخوش تفریق میگشت ، لکن بخت بر گشتگی را از تعقیب دشمن بخلاص خویش قانع گشتند و چون

تاتار دیدند که مقصود آنان خلاص جان است نه جنگ بادشمنان و غایت مطلوب فرار است نه پیکار، دست از آزار برنداشتند و راه فرار باز نگذاشتند و آنانرا تا کنار حیچون تعقیب کردند، و بیشتر آن لشکر بکشتند، و جز اینانج خان با اندک مردمی از آن مهلکه جان بدر نبردند و تاتار بدان اموال و اسلحه وعدت و عدت بسیار بی نیاز و گرانبار گشتند. و چون خبر این حادثه غم‌انگیز بسمع شاهنشاه رسید بیتاب و اندوهناک شد، دستش از کار برفت و عزمش بهرامر سستی گرفت از حیچون بگذشت سخت پریشان و از بلاد ماوراءالنهر نومید و بدان هنگام که حال دولت شاهنشاه دوچار اضطراب و کاخ وجود خالوزادگان وی که مردان کار بودند خراب آمد هفت هزار کس از ختائیان دست از وی برداشتند. و پیروی تاتار اختیار کردند و علاءالدین صاحب قندز بچنگیز خان پیوست و یاری وی برگزید. و دشمنی شاهنشاه آشکار گردانید و امیر جاهرری از قدماء بلخ نیز هوا خواه چنگیز گشت و مردم بترک اتفاق و معاضدت یکدیگر گفتند و در نهان «هریک از دایره جمع براهی رفتند» و از آنجا کار روی بتباهی نهاد و نقش بر آب افتاد و قوت بضعف گرائید و حبل‌المتین سلطنت را تار و پود گسیخته و رشته دولت پاره گشت. آری هر پیوسته روزی بناچار گسستگی پذیرد و هر درست بهنگامی شکست گیرد و بدین‌گونه خداوند ملک بهر که خواهد رساند و از هر که خواهد ستاند و آنچه خواهد کند و تواند. و چون رؤساء مذکور بچنگیز خان رسیدند او را از خوف شاهنشاه و ضعف سپاه بیا گهانیدند و وی دو مقدم لشکر نمه نویان و سبیطی بهادر را باسی هزار کس بفرستاد تا از آب حیچون بجانب خراسان شتافتند و سرنوشت اهالی آن سامان بتقدیر یزدان از پرده غیب بعرضه ظهور آمد سپاه کینه خواه تاتار بر آن دیار گذشتند و از قتل و عارت و تخریب چیزی فرو نگذاشتند مزارع پایمال کردند و آبادها

دستخوش ویرانی ساختند ازهیچ خرمن خوشه و درهیچ گوشه توشه بر جای نماندند خواسته عیان را بتاراج بردند و ذخیره نهان را بکنجکاوی برآوردند ، مردمان را بخون آغشتند و گوسفندان و شتران بکشتند و با چندان کشته جز مرغان نوحه گر زنده دیگر نبود که دراین مصیبت فغان آغازد و دردیار دیاری نماند تا درمرك یاران بسوگواری بردازد و خود این بیت کمال میں مقال و شاهد حالت .

دی برسر مرده دوصدشیون بود و امروزیکی نیست که برصد گیرد
 القصه آتش بلا بالا و سپاه عذاب جهانی را فرا گرفت و آن فتنه مشهود
 گشت که کس درهیچ زمان مانند آن نشنیده بود و برهیچ خاطر نگذشته و
 خود که شنیده است که جماعتی از جانب مشرق بیرون آیند و تا باب الابواب
 عرصه جهان پیمایند و بر بلاد قبیح عبور کنند و بر قبائل دست بیغما کشایند و
 هر که را پیش آید بتیغ بی دریغ سر از تن ربایند . برخاکی نگذرند که بیاد
 غارت ندهند و بشهری نتازند که آشیان بوم نسازند و از آن پس سلامت و
 حصول غنیمت از راه خوارزم بدرگاه فرمانروای خویش باز آیند و بمدتی کم
 از دو سال رفته و باز گشته و زراعات و عمارات بلاد عرضه تلف و تخریب گردانیده
 و همکنان را از چشمه سار تیغ شربت ناگوار مرك چشانیده باشند . آری زمین
 آن خداست . بهر که خواهد بخشد و نیک سرانجامی پرهیز گاران راست .

تیره روزی شاهنشاه و گریزهای وی تا هنگام مرك در جزیره بدریای قزوین
 چون شاهنشاه از حیجون بگذشت عمادالدین محمد بن سدید ساوی وزیر
 فرزندش رکن الدین صاحب عراق بخدمت وی پیوست و رکن الدین مزبور او را
 در ظاهر بهانه انجام کارهای خویش و بیاطن برای رهائی از شر و دور کردن

وی از درگاه خود بحضرت سلطنت فرستاده و از او بشاهنشاه شکایت کرده بود که وی در فصل امور باستبداد کار فرماید و جز پیروی رأی خود ننگراید چون عمادالدین بخدمت شاهنشاه رسید و از ماجری آگاه گشت حیلہ بازی و فسونسازی پیش گرفت تا از آن دامگاه بجهت و از آن ورطه بای بیرون نهد. و از آنجا که پیش شاهنشاه رأی متبوع و قولی مسموع داشت ویرا چنین گفت که اگر شهریار خراسان و مردم آنرا باز گزارد و از زاد و بود خویش و موروث و مکتسب آن دیار دست بدارد و بجانب عراق روی آرد چندان اموال و رجال برای وی فراهم سازد که آن شکست درستی پذیرد و آن جراحت التیام گیرد شاهنشاه آن دروغ بیفروغ و گفتار باطل را راست پنداشت و درخش سراب را موج آب انگاشت و بدین افسانه و افسون از راه بیرون افتاد و نقد بنسبه از دست بداد و از چندان بلاد و امصار و مردان کارزار که عرصه عراق نسبت بآن از شیئی بنزدیک معتزله خرد تر می نمود و از جوهر فردنزد آنکس که وجود آنرا ثابت داند کوچک تر بود چشم پوشید و از کنار جیحون بنیشابور روی آورد و در آنجا بدان بیم و هراس که در دل او جای گرفته و در صمیم قلب وی رحل اقامت افکنده و از آن رعب و خوف که پادشاه را سرگشته بادیه اوهام و ظنون و دور از منزل قرار و سکون ساخته بود بنیشابور جز ساعتی از روز درنگ نکرد و امیر تاج‌الدین عمر بسطامی یکی از وکیلداران شهریار مرا گفت که چون شاهنشاه در این حرکت بجانب عراق بسطام رسید مرا احضار کرد و ده صندوق نیز حاضر آورد و پرسید که آیا دانی در این صندوقها چیست گفتم شاهنشاه بهتر داند فرمود اینها سراسر پر از جواهر است و از این میان کس جز محتویات این دورا قیمت نشناسد و بدو صندوق از آن ده اشارت کرده گفت در این در گوهر همین چندانست که بهای آن باخراج همه روی زمین یکسانست.